

بومی‌سازی جامعه‌شناسی

در گفت‌وگو با:

حج اسلام والمسلمین پارسانیا، میرسپاه و دکتر پناهی

چکیده

بحث از «بومی‌سازی جامعه‌شناسی» از جمله مباحث چالش‌زا و مطرح در قلمرو علوم انسانی، به ویژه جامعه‌شناسی است. در همایشی که به همت گروه جامعه‌شناسی مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی علیه السلام برگزار گردید، این موضوع به تضارب آراء گذشته شد. در حاشیه این همایش میزگردی تحت عنوان «بومی‌سازی جامعه‌شناسی اسلامی» با حضور استادان محترم جناب حجج الاسلام والمسلمین حمید پارسانیا، اکبر میرسپاه و دکتر پناهی برگزار گردید. به دلیل اهمیت موضوع، این نشست علمی از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرد. آنچه باید گفت: جامعه‌شناسی در خاستگاه خود علمی بومی است و در جوامع شرقی علمی غیر بومی. علاوه بر این، میان بومی‌سازی و اسلامی‌سازی باید تفاوت گذاشت از سوی دیگر، باید در بومی‌سازی توجه کنیم که چه مبنایی را می‌پذیریم: اسلامی یا پوزیتیویستی؟ این گفت‌وگو به چند و چون این موضوع می‌پردازد. کلید واژه‌ها: جامعه‌شناسی، بومی‌سازی، جامعه‌شناسی اسلامی، علم بومی

حجت‌الاسلام میرسیاه: دربارهٔ موضوع اصلی همایش، دست‌کم سه بحث را می‌توان بررسی

کرد:

الف) معنا و مفهوم بومی‌سازی یا اسلامی‌سازی جامعه‌شناسی؛ ب) ضرورت آن؛ ج) اهمیت آن. شاید گفته شود «اهمیت» و «ضرورت» یکی است، ولی منظور ما از اهمیت، فواید چشم‌گیر اسلامی‌سازی یا ضررهای سنگینی است که اگر به این مسئله توجه نکنیم به آن دچار می‌شویم. در حالی که «ضرورت»، بررسی بیشتر ابعاد منطقی مسئله است. علت بررسی این سه موضوع، انکار آن از سوی دیگران است. عده‌ای می‌گویند این موضوع معنا و مفهوم محصلی ندارد؛ زیرا اگر بومی‌سازی می‌گویید، ما در برابر می‌گوییم علم بی‌وطن است؛ وقتی علم وطن ندارد، بومی‌سازی یعنی خراب کردن علم و به کار بردن چیزی که کاملاً بی‌معناست. اگر منظورتان اسلامی‌سازی است، به طور خاص آن نیز که یک انسان نیست که بخواهید او را مسلمان کنید. آنها گفتند کاربرد یک علم، اسلامی و غیراسلامی دارد، اما خود آن علم اسلامی و غیراسلامی ندارد. دانش دوچرخه‌سازی اسلامی و غیراسلامی ندارد، اما دوچرخه‌سواری اسلامی و غیراسلامی دارد. دربارهٔ معنا و مفهوم، موضع‌گیری است. در مورد «ضرورت» نیز عده‌ای می‌گویند نه تنها ضروری نیست، بلکه عدم طرح آن ضرورت دارد. شخص دیگری می‌گفت نه تنها این مباحث را قبول ندارد، حتی مطرح کردن آن نیز درست نیست؛ زیرا شما از اسلامی صحبت می‌کنید، بودایی از بودایی، یهودی از یهودی و زرتشتی از زرتشتی. از این روی، مسئله خیلی بیش از نفی ضرورت است، بلکه عده‌ای به ضرورت عدم طرح معتقدند. مسئله دیگر «اهمیت» است. عده‌ای می‌گویند اگر ضرورت هم داشته باشد، ولی فایده‌ای در مطرح کردن آن و ضرری در عدم طرح آن نیست. به نظر می‌رسد این سه بخش تنش‌زاست و دربارهٔ آن چالش‌های فراوانی وجود دارد که باید به بررسی آنها پرداخت.

دکتر پناهی: برگزاری همایش‌هایی با این موضوع نشان می‌دهد که بحث بومی‌سازی علوم اجتماعی وارد حوزهٔ مطالعات علوم اجتماعی شده است. بررسی این مسئله برای وضعیت فعلی علوم اجتماعی و به‌ویژه جامعه‌شناسی، ضرورت اساسی دارد.

موضوع بومی‌سازی، مستلزم پذیرش این واقعیت است که علوم اجتماعی ما از غرب وارد شده است. این موضوع در بردارندهٔ این مسئله است که ما در حوزهٔ علوم اجتماعی، در موقعیت فروتری از غرب قرار داریم و مصرف‌کنندهٔ تولیدات آنها هستیم. به عبارت دیگر، بحث بومی‌سازی، پذیرش این واقعیت را به همراه دارد که ما فاقد تولید علم بومی لازم در حوزه علوم اجتماعی هستیم. بنابراین، این علوم را از کشورهای غربی وارد کرده‌ایم. مسئله این است که چه مقدار از این کالای فرهنگی وارداتی برای ما مفید است و می‌توانیم آنها را با نیازها، وضع اجتماعی و

مبانی اعتقادی خودمان تطبیق دهیم و آنها را بومی کنیم. از این روی، طرح این موضوع، خود به خود در بردارندهٔ عدم تولید علم بومی لازم در این حوزه است. این نتیجهٔ عقب‌ماندگی ما در این زمینه است که نتوانسته‌ایم دست‌کم برای مدت مدیدی علوم اجتماعی بومی تولید کنیم.

این بحث یک پیش فرض دیگر نیز به همراه دارد و آن این است که این علوم، بومی مبدأ خودشان هستند؛ یعنی بخش مهم علوم اجتماعی موجود، بومی فرهنگ و تاریخ غرب هستند و چون بومی آنجا، صبغهٔ فرهنگ غرب را دارند و حامل ارزش‌ها و مبانی فرهنگ و تمدن غرب، به ویژه غرب مدرنیته هستند. این پیش فرض نیاز به بررسی دارد. برای شناخت ماهیت علوم اجتماعی، مفروض می‌گیریم که علوم اجتماعی موجود که از غرب وارد شده، تولید بومی آنجاست. بنابراین، به معنای دیگر، از پدیده‌های اجتماعی موجود در جوامع و فرهنگ‌های غربی، شناخت خوب و کامل و قابل استفاده و پیش‌بینی را می‌دهد. اگر بومی‌بودن را به این معنا بگیریم که علم بومی باید شناخت کامل‌تر و بهتری در مقایسه با پدیده‌های اجتماعی در محل تولیدش بدهد، می‌بایست این واقعیت در غرب اتفاق افتاده باشد. اما تغییر و تحولات علمی، دگرگونی در دیدگاه‌های مختلف و وجود دیدگاه‌های مختلف و حتی متناقض در غرب، خود این مسئله و پیش فرض را نیز دچار اشکال می‌کند.

اگر علوم اجتماعی موجود، بومی غرب هست و در آن بستر تولید شده و رشد کرده است، چگونه است که پاسخ‌گوی نیازهای خود غرب نیست؛ یعنی اگر مسائل موجود در کشورهای غربی را با همین علوم بررسی کنید چه بسا نتواند توصیف و تبیین قابل قبولی ارائه دهد، و بسیار ناکارآمد باشد. به همین دلیل دیدگاه‌های مختلفی به وجود آمده است. ممکن است بگویید بخشی از این تحولات در علوم اجتماعی غرب، ناشی از تحول «بوم» در این کشورهاست. اما آیا همهٔ این اختلاف‌ها و تناقض‌ها ناشی از آن است؟ توجه به این واقعیت نشان می‌دهد که ماهیت علوم اجتماعی، تولید و توزیع آنها، قدرت توصیف و تبیین آنها، موضوع بسیار پیچیده‌ای است. از این روی، باید از ساده‌سازی واقعیت‌هایی که در حوزهٔ علوم اجتماعی وجود دارد، چه در غرب و چه در ایران، پرهیز کنیم و عمیق‌تر و واقع‌بینانه‌تر به این مطلب بپردازیم.

حال اگر ما یک‌دستی غیرواقعی را از جامعه‌شناسی غربی نفی کنیم، یعنی به این قائل نشویم که علم جامعه‌شناسی یک‌دست هم‌هنگ و شفاف و روشنی در حوزه علوم اجتماعی غربی وجود دارد که ما آن را وارد کرده‌ایم، این پرسش پیش می‌آید که وقتی بحث بومی‌سازی را بیان می‌کنیم، کدام پارادایم یا نظریه یا رهیافت را می‌خواهیم بومی کنیم؟ آن جامعه‌شناسی اثبات‌گرا و تجربه‌گرا و حس‌گرای معتقد به جهان‌شمولی جامعه‌شناسی را می‌خواهیم بومی کنیم یا آن علم ذهنیت‌گرای مدعی غیرقابل تعمیم و غیر اثباتی بودن را، که معتقد است

جامعه‌شناسی و علوم اجتماعی ماهیت فرهنگی دارند؟ زیرا در جامعه‌شناسی غرب، در حوزه جامعه‌شناسی علم که موضوع آن بررسی ظاهر و محتوای علوم اجتماعی و جامعه‌شناسی است، دیدگاهی وجود دارد که می‌گویند اساساً علم موجود، دیگر آن علم پوزیتیویستی جهان‌شمول اثباتی نیست و ما دیگر اثبات‌گرایی را قبول نداریم. علوم اجتماعی، ماهیت فرهنگی و تاریخی دارند و مرز مشخصی که تصور می‌شد بین علوم اجتماعی و تفکر اجتماعی وجود داشته، برداشته شده است. علوم اجتماعی چیزی جز تفکر اجتماعی، فرهنگ و اندیشه فرهنگی و بخشی از دانش بشری نیست. اگر بخواهیم این علم را بومی کنیم، با آن علم اول چقدر منافات دارد؟ می‌خواهیم کدام یک از این رهیافت‌ها و دیدگاه‌های موجود در جامعه‌شناسی غرب را بومی کنیم؟ اینها پرسش‌هایی است که باید به آنها پردازیم. اگر این نگاه را، که دیدگاه متأخرتری به علم و علوم اجتماعی در غرب هست، در نظر بگیریم، معنایش این است که خود غربی‌ها معتقدند علوم اجتماعی غربی قابل استفاده برای جای دیگر نیست. چه بسا در خود غرب نیز تا حدی، نه صد در صد، برای پاسخ به بعضی از پرسش‌ها، و برای توصیف و تبیین نسبی بعضی از پدیده‌های اجتماعی مفید باشد. بنابراین، نباید انتظار داشته باشیم که این علم در جای دیگر جواب بدهد. باید در هر جایی علوم اجتماعی و جامعه‌شناسی را بر اساس چارچوب فرهنگی و تاریخی خودش بنا نهاد و بر اساس آن، پدیده‌های اجتماعی آنجا را فهمید و معنا کرد.

بعضی از افراد وقتی بحث بومی‌سازی مطرح می‌شود، آن را بحثی سیاسی می‌دانند. استدلال آنها این است که وقتی یک علم از غرب به اینجا آمده و پذیرفته شده، خود به خود بومی شده است و اگر بومی نشده بود، نمی‌توانست مورد پذیرش قرار گیرد. علوم اجتماعی که در ایران موجود است، شبیه آنچه در غرب بوده است نیست، بلکه در محتوای تاریخی و فرهنگی ما وارد شده و با آن تطبیق پیدا کرده و خودبه‌خود بومی شده است. در نتیجه، بحث بومی‌سازی بحث زایدی است و منشاء سیاسی دارد. حال باید پرسید، چگونه است که بنا بر ادعای خود غربی‌ها، علم اجتماعی تولید شده در آنجا برای تبیین پدیده‌های اجتماعی خود آنجا ناکارآمد است، ولی وقتی وارد ایران می‌شود و بدون هیچ زحمت و مشقتی و بدون هیچ تحقیق و نقد و جرح و تعدیل آگاهانه‌ای، خود به خود بومی می‌شود و کارآمد و مفید؟! و آن‌گاه وقتی ابعاد مختلف این مسئله را بررسی می‌کنیم، در حال انجام دادن کاری سیاسی هستیم؟

موضوع دیگر، بومی کردن، اسلامی کردن و رابطه آنهاست. به نظر من، بومی کردن و اسلامی کردن یکی نیستند، و این دو را باید از هم جدا کرد؛ به این معنا که اگر بومی کردن را به معنایی که توضیح داده شد، یعنی علمی که با بستر تاریخی و فرهنگی و شرایط اجتماعی و فرهنگی یک جامعه سنخیت دارد و پدیده‌ای تاریخی است، در نظر بگیریم، اسلامی کردن این

معنا را ندارد؛ منظورمان از علم اسلامی، علمی نیست که نسبی باشد و محدود به محل و مکان خاصی باشد، بلکه فرامکانی و فرازمانی است. اگر اسلامی کردن را به این معنا بگیریم، صبغهٔ پوزیتیویستی خواهد داشت و بومی کردن و بومی بودن با توجه به تفاوت بوم‌ها و دگرگونی آنها، با آن نمی‌سازد؛ زیرا بومی کردن در معنای خودش محلی بودن و تاریخی بودن را دارد، در حالی که اسلامی کردن به آن معنا، فراتاریخی و فرامکانی بودن را می‌رساند. یعنی دست‌کم باید بعضی از پیش‌فرض‌های اثبات‌گرایی مانند فرامکانی و فرازمانی بودن علوم اجتماعی و جامعه‌شناسی اسلامی را در اسلامی کردن بپذیرید.

فرق دیگر اسلامی کردن و بومی کردن، مسئله ارزش‌مداری در اسلامی کردن است. آیت‌الله جوادی آملی موضوعی را مطرح کردند که مربوط به این مسئله است. مضمون بحث ایشان این بود که وقتی از اسلامی کردن علم صحبت می‌کنیم، منظور این نیست که لزوماً محتوای علم متفاوت باشد، بلکه مراد این است که محتوای این علوم را در زمینه، متن و چارچوب‌های ارزشی اسلامی بگذاریم و بفهمیم. نحوه نگاه و ارائه یافته‌های علمی باید اسلامی باشد؛ یعنی آن علوم را در ظرف و قالب جهان‌بینی اسلامی قرار دهیم و به بررسی آن بپردازیم. برای مثال، در علوم طبیعی، خلقت را با محتوای ارزشی آن، به جای طبیعت که در علوم غربی هست، به کار ببریم؛ زیرا خلقت متکی بر پیش‌فرض‌های ارزشی خودش هست، ولی طبیعت مبتنی بر پیش‌فرض‌های دیگری است. اگر به این شکل این علوم را وارد جهان‌بینی اسلامی کنیم، می‌توانیم بگوییم آن علوم را اسلامی کرده‌ایم. ایشان اشاراتی نیز داشتند که چگونه دانشمندان اسلامی، علوم اسلامی را این‌گونه مطرح می‌کردند و آنها را در قالب ارزشی و جهان‌بینی اسلامی مورد بحث قرار می‌دادند. این نیز دیدگاهی است که باید به آن توجه کرد و به بررسی آن پرداخت. بنابراین، باید این نکته را بررسی کرد که آیا اسلامی کردن جامعه‌شناسی یا علوم اجتماعی به این معناست که دست‌کم از نظر محتوایی، از علوم غربی موجود یک علم اسلامی فرامکانی و فراتاریخی و جهان‌شمولی بسازیم یا تولید کنیم؟ آیا علوم غربی موجود، ظرفیت چنین تبدیلی را دارند؟ اگر دارند به چه معنایی؟ در این صورت آیا بهتر نیست به جای سعی در اسلامی کردن این علوم، خود به تولید علوم اسلامی بپردازیم؟

حال اگر اسلامی کردن را به این معنا در نظر بگیریم، باید قائل به این موضوع باشیم که دست‌کم در کشورهای اسلامی موجود، یک فرهنگ اسلامی غالب وجود دارد که اگر علوم اجتماعی در قالب آن رشد پیدا کنند، اسلامی خواهند بود. اگر این پیش‌فرض را مورد سؤال قرار دهیم، که آیا در این کشورها یا حتی در ایران، واقعاً فرهنگ غالب موجود فرهنگ اسلامی است؟ آیا فرهنگ این پنجاه و چند کشور به حدی مشترک است که همهٔ آنها خاستگاه یک نوع

علم اسلامی بشوند، یا یک نوع علم اسلامی تولید شده در یک کشور اسلامی، به طور یکسان قابل استفاده و کاربرد در همه آنها باشد؟ آیا «فرهنگ اسلامی» موجود در این کشورها خود فراتاریخی است؟ ماهیت این جامعه‌شناسی و یا علوم اجتماعی اسلامی چگونه باید باشد که بتواند در این بوم‌ها و تنوع‌های فرهنگی به یکسان قابل استفاده و مفید باشد؟ برای مثال، افرادی زیادی می‌گویند فرهنگ فعلی ایران، تلفیقی از فرهنگ اسلامی و غربی و ایرانی است. آیا اگر علمی از این بستر برخیزد، لزوماً اسلامی خواهد بود؟ چگونه می‌توان شرایطی را در محیطی آزمایشی ساخت که در آن به تولید علوم اجتماعی اسلامی موفق شد، و اگر هم موفق شویم چنین علمی چگونه خواهد توانست برای توصیف و تبیین مسائل واقعی اجتماعی و تاریخی کشورهای مختلف مفید باشد؟ با توجه به پرسش‌های مطرح شده، اگر بومی کردن را مورد توجه قرار دهیم، و درباره آن بکوشیم، کار بسیار راحت‌تر و عملی‌تر خواهد بود. حاصل چنین تلاش علمی، در بهترین شکل خود، علمی خواهد بود که با این شرایط تاریخی و فرهنگ تلفیقی ما سنخیت خواهد داشت. اما اگر اسلامی کردن، به معنای پوزیتیویستی آن را مد نظر قرار دهیم، مسئله متفاوتی خواهد بود که مشکلات فراوانی پیش روی ما قرار خواهد داد که معلوم نیست چه میزان از آن قابل حل و قابل رفع می‌باشد.

حجت‌الاسلام پارسانیا: بحث‌های خوبی تاکنون مطرح و از زوایای گوناگونی به موضوع بحث نگریسته شد؛ به ویژه آقای پناهی که چندین مسئله را درباره بومی سازی علوم مطرح کردند، بنده نیز می‌کوشم از زوایای مختلف که ناظر بر همین گفتگوها باشد، مطالبی ارائه کنم.

محور اولی که آقای میرسپاه درباره معنای بومی سازی علم طرح کردند، باید گفت که این مسئله با مبنای ما در ماهیت علم ارتباط دارد. همان‌طور که آقای پناهی در سخنان خود اشاره کردند، اگر مبنای ما در تعریف علم یک مبنای پوزیتیویستی بود، در آن صورت، این کار یک کار معرفت‌شناسانه می‌شود نه جامعه‌شناسانه؛ و بنابراین بومی سازی علم محدود خواهد شد به این که ابژه کار ما به محیطی مربوط باشد که علم در آن رشد کرده است و بیشتر از این، تاب سخن دیگری ندارد؛ چه این که اگر معنای عقلی یا همان معنایی که فیلسوفان داشته‌اند یا مبنایی که متدینان نسبت به علم دارند، را بپذیریم، چیزی شبیه این می‌شود که علم هویت تاریخی ندارد و از این جهت، نگاه دینی با نگاه پوزیتیویستی به هم نزدیک می‌شوند.

مبنای کشف در علم در نگاه دینی با پوزیتیویستی فرق می‌کند. مبنای علم در هر دو کشف حقیقت است؛ ولی علم در تعریف پوزیتیویستی، تنها حس و تجربه است و در آن دیگری ممکن است عقل یا حتی وحی باشد. دامنه علم به تبع معنای علم گسترش می‌یابد و بنابراین روش علم هم گسترده می‌شود. بدین معنا که اگر شما عقل و وحی را مبنای کشف قرار دادید، روش

شما ممکن است هنجاری انتقادی باشد؛ ولی اگر پوزیتیویستی شدید، دانش از ارزش جدا می‌شود و آن‌گاه روش شما فقط «تبیین» محض می‌گردد؛ آن هم تبیین صرفاً در حوزه مسائل تجربی. در این حال نمی‌توانید کار انتقادی بکنید. باید توجه داشت که مبنای پوزیتیویستی معنای علم با مبنای فلسفه پوزیتیویستی قابل دفاع نیست و از این‌رو در بحث‌های معرفت‌شناسی مدرن، این مبنا فرو ریخت. وقتی چنین شد، سر از نوعی نسبیت معرفت درآورد؛ یعنی معلوم شد که علم در افق تجربی خودش هویت مستقلی ندارد و به فضاهاى معرفتی دیگر وابسته است و حال آن‌که فضاهاى معرفتی دیگر پیشاپیش در دنیای مدرن فرو ریخته بود. نه جایی برای مرجعیت عقل باقی مانده بود و نه جایی برای مرجعیت وحی.

عقل، محدود به عقل ابزاری و تجربی شده بود. این عقبه که ویران گردید، به طور طبیعی باید معنای پوزیتیویستی با مبنای پوزیتیویستی به سویی دیگر دگرگون می‌شد؛ یعنی به یک معنای جدیدی از علم که دیگر روشنگری در علم نبود و آن‌گاه ناگزیر به بحث‌های پست مدرن کشیده شد. چون عقبه‌های علم تجربی، از دیگر حوزه‌های معرفتی نمی‌توانست مستقل باشد و شناخت تجربی می‌خواست این کار را انجام دهد، به دیگر حوزه‌ها و بخش‌های مختلف فرهنگ ربط پیدا کرد؛ یعنی علم و فرهنگ در هم تنیده شد و ساختار درونی علم، هویت و معنای بومی یافت. در این صورت بحث با رویکرد هرمنوتیکی تحلیل می‌گردد؛ آن هم هرمنوتیکی که در واقع قاری محور یا مفسر محور خواهد بود نه متن محور یا مؤلف محور. پس در حوزه فرهنگ، علم دگرگون می‌شود و حتی در یک فرهنگ هم، قرائت واحد وجود نخواهد داشت. در این صورت در اسلام هم، علم اسلامی به معنای بومی شده علم خواهیم داشت. علم اسلامی خودش، تاریخی است و باید توجه کرد که اسلام این دهه با اسلام دهه دیگر تفاوت دارد؛ اسلام این بخش از جامعه با بخش دیگر فرق می‌کند و همین‌طور اسلام ایرانی با اسلام عربستانی.

علم بومی، فضای غالب در حوزه علم مدرن است. کسانی که از موضع پوزیتیویستی در فضای علمی ما با اسلامی شدن درگیر می‌شوند، بعد از تجربه‌گرایی و پست مدرن، به اسلامی شدن روی می‌آورند. اما این‌که اسلامی شدن علم را به معنای بومی شدن آن در نظر بگیریم؛ به این معنا که یک واقعیتی وجود دارد، فرهنگی و تاریخی است، ما هم نه تنها باید علم خودمان را تولید کنیم و متناسب با این، هر دهه باید یک علم جدیدی تولید کنیم، اشکالی ندارد. علم اسلامی ایران با علم اسلامی عربستان تفاوت دارد. علم اسلامی امروز ما با علم اسلامی فردا فرق خواهد کرد. بنابراین علم اسلامی بدین گونه سیال می‌شود.

دوستان پیشنهاد دادند که عنوان سمینار را "بومی‌سازی" بگذاریم؛ گو این‌که ادبیات مشترکی میان محیط علم مدرن و ما این مقطع وجود دارد. جناب آقای میرسپاه حساسیت

نشان دادند که این عنوان لوازمی در پی دارد؛ چرا که وقتی بگوییم علم دینی، منظور همان معنای سیال است؛ ولی اگر با آن بحثی که بنده مطرح کردم که مقام واقعیت علم را با آن چیزی که در خارج و در حوزه فرهنگ هست با مقام حقیقی علم جدا کنیم، به نظرم راحت‌تر می‌توانیم وارد بحث شویم. ما درباره بومی شدن علم داوری نمی‌کنیم که در معنای علم، رویکرد پست مدرن به علم داشته باشیم یا رویکرد مدرن تجربی. ما به این بحث نمی‌پردازیم؛ چراکه بحثی فلسفی است و یک طرف دعوی آن هم، تفکر دینی و تفکر عقلی راجع به علم است. از این جهت جامعه‌شناسان چه بخواهند و چه نخواهند، سر سفره متافیزیک و فلسفه نشسته‌اند. اگر فیلسوف باشند، مجتهدانه وارد این نظام علمی می‌شوند و بیان می‌کنند و گرنه باید با مبنای قبلی وارد بحث گردند. آن‌جا یک بحث مبنایی داریم که اصلاً علم به معنای کاشفیت خواهیم داشت یا نه. اگر علم به معنای کاشفیت داریم، راهش تنها حس است یا غیر حس هم هست؟ این بحث‌ها و روش‌هایی که می‌تواند مطرح شود، چگونه باید باشد؟ برخی ممکن است علم به معنای کاشفیت را نپذیرند و بگویند علم همواره هویت بومی (به معنای تاریخی) دارد و بیش از این هم نیست؛ بنابراین هم تبیین‌شان و هم نقدشان تاریخی خواهد بود. اغلب رویکرد مکتب انتقادی این گونه بود. حتی وقتی حلقه وین، نقد معرفت‌شناسی می‌کرد، نقدش هم معرفت‌شناسانه (اپیستمولوژیک) نبود، بلکه نقد معرفت‌شناسانه جامعه‌شناختی و وجودی بود؛ به این معنا که می‌گفت این رویکرد، پوزیتیویستی و این تعریف، محافظه‌کارانه است.

تبیین پوزیتیویستی درباره «دانش از ارزش جدا است» را به طور منطقی نقد نمی‌کرد و می‌گفت خود این محافظه‌کارانه است؛ یعنی در مقابل فضای ارزشی موجود، شما هیچ وقت حرف نزن. این سخن، یعنی پذیرش سلطه. نقد معرفت‌شناسی می‌کرد؛ ولی معرفت‌شناسانه وارد بحث نمی‌شد. این دیدگاه و رویکرد، با رویکرد پست مدرن غالب شد.

اگر ما این سخن را بپذیریم، در جای خود بحثی داریم که منطقیست، منطق اپیستمولوژیک نیست، بلکه منطق فرهنگ است، منطق ترویج است، منطق سیاست است، منطق قدرت است و منطق تحولاتی است که در حوزه فرهنگ روی می‌دهد. خود منطق اپیستمولوژیک، یکی از عوامل فرهنگ و برای بخشی از فرهنگ و بخشی از استعداد انسانی است که بحث منطقی می‌کند؛ ولی همه الگوهای رفتاری، باورها و احساس انسان‌ها الزاماً منطقی نیست، بلکه منطق هم می‌تواند تأثیرگذار باشد. شما با ابزار منطق و حقیقت هم می‌توانید در حوزه فرهنگ اثر بگذارید. در حوزه فرهنگ و تاریخ، تنها ابزار منطق و حقیقت وجود ندارد، بلکه آدم‌ها ابعاد غیرمنطقی هم دارند و بر اساس آن عمل می‌کنند. حوزه اختیار و اراده هست و بعد منطقی هم دارد.

بعد این مسئله پیش می‌آید که به لحاظ تاریخی در جامعه ایران نیز می‌توانیم با صرف نظر

از این‌که معتقد باشیم علم دینی یک علم تاریخی و جهانی است، بحث کنیم. البته علم دینی و علم اسلامی، سطوح و لایه‌های مختلفی دارد. کدام سطح از این علم، در این جامعه و در این مقطع تاریخی به فعلیت می‌رسد؟ فعلیت یافتن سطحی از علم اسلامی، به نیاز و پرسش جامعه بستگی دارد. امروز با خیلی از مسائل فقهی که امت اسلامی در گذشته تاریخ با آنها روبه‌رو بوده است، ما مواجه نیستیم و کتاب‌های مربوط به آن مسائل دیگر به فراموشی سپرده می‌شود و باب‌های جدیدی مطرح می‌گردد. مسائل حوزه‌های غیرفقهی (فقه اکبر) هم جای خودش را دارد و همه اینها هنگامی است که اسلام در فرهنگ عمومی تبلور یافته باشد نه در فرهنگ علمی.

واقعیت آن است که الان جامعه‌شناسی مدرن، بومی جامعه ما شده است؛ یعنی بخشی از فرهنگ جامعه ما را تصرف کرده است و کار خودش را می‌کند. البته بومی این‌جا با بومی مهد جامعه‌شناسی فرق می‌کند. وقتی جامعه‌شناسی در کشورهای غربی مطرح است و تحلیلی که به وسیله آن صورت می‌گیرد، با حوزه فرهنگ آنها هیچ چالشی ندارد و راحت به حوزه مصرف می‌رود. جامعه‌شناسی بومی آن‌جا کنار فلسفه خودش خوابیده و تعامل مستقیم با فلسفه‌اش دارد. اگر امروز فلسفه علم تغییر پیدا کند، فردا در نظریه جامعه‌شناختی اثر می‌گذارد و همین‌طور مواقع دیگر. در جامعه ما، جامعه‌شناسی بومی شده است؛ یعنی عده‌ای آمده و آن را پذیرفته‌اند، در حالی که هیچ ارتباطی با محیط فلسفی و با عقبه فلسفی کار خودشان ندارند. تنها ارتباط آنان با نظریه‌های جامعه‌شناسی، تعداد سال‌هایی است که رفته‌اند و در محیط آن‌جا با اساتید تعامل کرده و حفظ نموده و کتاب‌های آنها را فراگرفته‌اند. اما ارتباط آنان با نظریه در این‌جا، شأن اجتماعی و نیز حقوقی است که می‌گیرند. فضایی که بومی شدن به وجود آورده، طوری است که اگر قسمتی از شئون و جهات را تغییر دهید، در این‌جا روابطی دگرگون می‌شود که متفاوت از تغییر در کشورهای غربی است. در نتیجه جامعه‌شناسی بخشی از واقعیت اجتماعی است و نیز تأثیرگذار می‌باشد. این سخن در حوزه مدیریت هم به تدریج مطرح است. این فرهنگ، تضادها و چالش‌های خودش را به دنبال دارد؛ اما بومی این‌جا با آن‌جا فرق دارد.

به نظر بنده ما می‌توانیم بحث بومی شدن را کاملاً رد این مورد با نگراندشت معنای اسلامی علم در جای خودش - با صرف نظر از این‌که موضع ما در آن‌جا چیست - در افق فرهنگ و بر اساس مبانی فکری اسلام به لحاظ هستی‌شناسی دینی و معرفت‌شناسی دینی مطرح کنیم. حال آیا اصلاً ما دین داریم یا نه؟ چیزی به اسم دین خدایی هست یا نه؟ اراده تشریفی هست یا نه؟ می‌توانیم آن را بفهمیم یا نه، بحث‌های دیگری است. ما بر اساس آن بحث‌ها و برداشتی که از مبانی فکری اسلامی داریم، می‌توانیم الگویی را با صرف نظر از تاریخ در آن نفس‌الامر خودش، برای معارف دینی تصرف و تصویر کنیم. این برداشت چگونه می‌تواند بومی شود،

راه کارهای آن چیست، چه ظرفیت‌هایی برای بومی شدن وجود دارد، سخن دیگری است. عقبه فرهنگ عمومی و زمینه تاریخ ما، ظرفیت کمی نیست، خیزش تمدنی دنیای اسلام و احساس هویت دنیای اسلام، ظرفیت کمی نیست. اینها مسئله‌ای است که مسئله بومی شدن را پررنگ می‌کند. فروپاشی پوزیتیویسم و نگاه متصلب نسبت به جهانی بودن علم غربی، نیز ظرفیت کمی نیست. دنیای اسلام تا این کار را نکند، اصلاً خیزش بیداری اسلامی هم که آمده، عقیم خواهد بود و راه به جایی نخواهد برد.

حجت‌الاسلام میرسپاه: تاکنون تنها به موضوع اول (معنا و مفهوم بومی سازی علم) پرداخته شد. در جمع‌بندی باید عرض کنم که آقای پناهی فرمودند که بومی سازی دو پیش‌فرض دارد: ۱. ما در این قسمت از واردات استفاده می‌کنیم؛ یعنی پذیرفته‌ایم که اموری برای ما وارداتی است و گرنه سخن از بومی سازی معنای ندارد.

۲. پیش‌فرض دیگر آن است که این علم در محل صدور خودش بومی است و این‌جا (ایران) که آمده، غیربومی است. با این دو پیش‌فرض، نظر جناب آقای دکتر پناهی آن است که مطلب را دقیق‌تر ببینیم و از ساده سازی بپرهیزیم؛ برای مثال، وقتی شما به جامعه‌شناسی یا هر علم غربی توجه می‌کنید، اگر نگاه هرمنوتیک آنها را بپذیرید، اصلاً امکان تعمیم وجود ندارد تا از بومی سازی سخن بگویید. منظور ایشان آن است که بین بومی کردن و اسلامی کردن باید فرق گذاشت و اینها متفاوت هستند. اسلامی کردن علم، فرازمانی و فرامکانی می‌باشد و حال آن‌که بومی سازی دقیقاً مقابل آن است.

جناب آقای پارسانیا فرمودند در بومی سازی باید توجه کنیم که چه مبنایی را می‌پذیریم؛ پوزیتیویستی یا اسلامی؟ خود اینها هر دو به گونه‌ای بی‌وطن بودن علم را می‌رسانند؛ اما تفاوت‌های بسیار زیادی میان آنها وجود دارد. ایشان مسئله‌ای را که در سخنرانی‌شان به تفصیل پرداختند، این بود که مقام واقعیت علم را با مقام حقیقت علم نباید خلط کرد. ما می‌توانیم بومی شدن را در افق فرهنگ خودمان تصویر کنیم که البته منافی هم دارد؛ ولی درباره اهمیت آن بحثی صورت نگرفت. من فقط عرض می‌کنم که اسلامی سازی واقعا معنا و مفهوم محصلی دارد و در درجه اول این بحث، بعد معرفت‌شناسانه به خود می‌گیرد و باید از بعد معرفت‌شناختی جواب داد. وقتی می‌گوییم اسلامی شدن، یعنی این‌که با منظومه معرفتی، برخورد تصحیحی، تهذیبی، تکمیلی و توجیهی شود. این چه منظومه معرفتی است که این قدر تصرف در آن بشود؛ ولی هیچ فرقی با غیر خود نداشته باشد؟ این سخن هیچ منافاتی با واقع‌بینی ندارد و معنایش آن نیست که انسان عینک رنگی بزند و واقع را به گونه دیگر ببیند؛ ولی قطعاً رنگ خاصی به خودش می‌گیرد که آن رنگ خاص را ما «اسلامی» می‌گوییم.